

فصلنامه راهبرد سیاسی

سال چهارم، شماره ۱۳، تابستان ۱۳۹۹

صفحات: ۹۱-۱۱۶

تاریخ دریافت: ۱۳۹۹/۰۳/۳۰؛ تاریخ پذیرش نهایی: ۱۳۹۹/۰۵/۱۵

نوع مقاله: پژوهشی

هژمونیک گرایی و رویکردهای سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا بر مبنای معانی سه گانه هژمونی

علیرضا رضائی*

چکیده

مفهوم هژمونی از جمله مفاهیمی است که امروزه در ادبیات نظری روابط بین الملل کاربرد وسیعی یافته است. کاربرد وسیع مفهوم هژمونی در نوشته‌ها و ادبیات تفویک روابط بین الملل من را بر آن داشت تا ضمن تبارشناسی مفهوم لغوی و تفویک هژمونی، به تحلیل ماهیت هژمونیک گرایی ایالات متحده آمریکا در عرصه‌ی نظام بین الملل پساجنگ سرد در عرصه نظری و عملی پردازم. دغدغه اصلی این نوشتار آن است که بر مبنای رویکردهای سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، ماهیت هژمونیک گرایی آن کشور در نظام بین الملل پساجنگ سرد چگونه قابل تحلیل است. در پاسخ بر آنم که با تمرکز بر رویکردهای سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا و معانی سه گانه هژمونی، ماهیت هژمونیک گرایی آن کشور در نظام بین الملل پساجنگ سرد عبارتست از هژمونی کیندلبرگری، رویکرد ویلسونی در دوره بیل کلینتون؛ هژمونی یونانی، رویکرد جکسونی در دوره جورج بوش؛ هژمونی گرامشویانی، رویکرد جفرسونی در دوره باراک اوباما و هژمونی یونانی، رویکرد هامیلتونی در دوره دونالد ترامپ. لذا در این راستا با استفاده از روش کتابخانه‌ای با توجه به رویکرد توصیفی تحلیلی به تبیین موضوع مذکور خواهیم پرداخت.

کلید واژه‌ها

هژمونی، سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، نظام بین الملل پساجنگ سرد، هژمونیک گرایی.

* دانشیار روابط بین الملل، واحد همدان، دانشگاه آزاد اسلامی، همدان، ایران. (نویسنده مسئول)

IR.Alirezarezaei@gmail.com

مقدمه

جان ایکنبری برآنست که در تاریخ روابط بین الملل همواره پس از برهم خوردن یک نظم بین المللی و پیروزی و حاکمیت قدرت برتر، نظم و هنجار جدیدی متناسب با آمال و اهداف هژمون، حاکم و ناظم جدید شکل می گیرد. (حسینی، ۱۳۸۳: ۱۸) فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان نظام جنگ سرد، برای بسیاری از اندیشمندان روابط بین الملل و سیاستمداران نویدبخش ایجاد یک نظم بین المللی جدید بود، چرا که سقوط یکی از دو ابرقدرت به منزله کاهش درگیری ها در مناطق مختلف، به عنوان زیر سیستم نظام بین الملل بود. درگیری هایی که گاهی در غالب جنگ های نیابتی^۱ ظهور می یافتند. فهم و شناخت نظام بین الملل منوط به شناخت اجزای آن است که عبارتند از؛

- ساختار نظام بین الملل؛ که بیان کننده نحوه توزیع قدرت میان واحدها و عناصر شکل دهنده نظام است.

- فرآیند نظام بین الملل؛ که بیان کننده نحوه تعاملات میان بازیگران نظام است. اغلب تئوری های روابط بین الملل تعاملات بازیگران را در شرایط آنارشیک تبیین می کنند.

- بازیگران نظام بین الملل؛ بیان کننده واحدهای نظام بین الملل می باشد، که مهمترین آنها دولت ها هستند.

- ماهیت نظام بین الملل؛ که بیان کننده انگیزه و هدف بازیگران از کنش و واکنش در عرصه نظام بین الملل می باشد. (رضائی، ۱۳۹۱: ۶۳)

ساختار نظام بین المللی و اینکه قدرت در دست چه بازیگری است، فرآیند و ماهیت نظام بین المللی را هم مشخص می نماید. در این راستا در گذار از ساختار دوقطبی، آمریکایی ها خود را پیروز جنگ سرد دانسته و تلاش نمودند تا موقعیت خود را در نظام بین الملل تثبیت کنند. این امر به مفهوم تلاش دولتمردان آمریکایی برای تثبیت هژمونی شان در نظام بین الملل پساجنگ سرد بود. اما مسأله اینست که زمانیکه ساختار قدرت در سیاست بین الملل تغییر می یابد، در آن شرایط، امکان و بستر همکاری ها و چالش های جدیدی به وجود آمده و الگوی روابط بین بازیگران، خارج از ساختار سنتی تنظیم خواهد شد. سوای اینکه الگوی هر یک از بازیگران در عرصه ی تعاملات بین المللی چیست، راههای زیادی جهت شناخت نحوه شکل

^۱- Attrition Wars

گیری رفتارها و پیامدهای آن در سیاست جهانی معاصر وجود دارد. اما در دوران پساجنگ سرد از هر منظری که سیاست جهانی معاصر را مورد مطالعه قرار دهیم، موضوع هژمونی ایالات متحده آمریکا در نقطه تمرکز غالب مطالعات روابط بین الملل در حوزه های مختلف قرار می گیرد. اندیشمندان مختلف در تبیین نظام بین الملل پساجنگ سرد از مفاهیمی چون، نظام تک قطبی، امپراتوری، قدرت مطلقه^۱، هژمونی، نظام یک- چندقطبی و... استفاده می کنند. اما به نظر می رسد که کاربرد مفهوم نظام هژمونیک مطلوب تر است، چرا که در نظام تک قطبی مبنای تحلیل، بیشتر توزیع توانمندی های مادی است و اشاره ای به الگوهای سیاسی یا ارتباطات نمی شود. قدرت به مفهوم منابع مادی آن با قدرت به مفهوم نفوذ دارای تفاوت است. مفهوم هژمونی مجموع این جنبه ها را در تحلیل رفتار دولت ها در نظر می گیرد. (Ikenberry, Mastanduno & Wolfforth, 2009:3-4) لذا در این نوشتار تلاشم برآنست تا ضمن تبیین تئوریک هژمونی و رویکردهای سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا، ماهیت هژمونیک گرایی این قدرت را در نظام بین الملل پساجنگ سرد تحلیل کنم.

۲- تبیین هژمونیک گرایی ایالات متحده آمریکا در تئوری و عمل

مطابق نظریه انتقال قدرت، نظام بین الملل تحت تسلط یک قدرت که قویترین دولت در سیستم است، قرار می گیرد. قویترین دولت تلاش می کند که از طریق مجموعه ای از قواعد رسمی و غیررسمی، تدبیر تعاملات بین المللی در حوزه اقتصادی، سیاسی و نظامی را در دست گیرد. (Lemke: 2004:55-56) ایالات متحده آمریکا پس از جنگ جهانی دوم درصدد حفظ و بسط نفوذ خود در نظام بین الملل، رژیم های بین المللی را مبتنی بر سه مجموعه بنا نهاد:

الف) نظام پولی بین المللی باثبات که می توانست تجارت و پرداخت های بین المللی لیبرال را تسهیل نماید.

ب) تدارک بازار آزاد برای کالاها که بایستی تعرفه ها و هر نوع محدودیتی را در این خصوص کاهش داد.

ج) دسترسی به نفتی با قیمت باثبات؛ چرا که ایالات متحده و کمپانی هایش می بایستی نفت مورد نیاز متحدان خود در اروپا و آسیای شرقی را از منطقه خاورمیانه تامین نماید. (Keohane, 1984: 139)

¹ - Imperium

برخی کشورها که از این وضعیت بهره می‌برند، موافق با حفظ وضع موجود و دولتهایی که از آن منفعتی کسب نمی‌کنند، درصدد تغییر وضع موجود برمی‌آیند. اگر کشورهای ناراضی قدرت کافی جهت تغییر وضع موجود را در خود ببینند، بدان خواهند پرداخت. این است که بر مبنای نظریه انتقال قدرت، پیشدستی دولت ناراضی در اقدام، ناشی از برداشت آن دولت است. اگر این دولت ناراضی از قدرتهای بزرگ باشد، آن هنگام می‌توان مطرح نمود که حفظ برتری قدرت هژمون با چالش روبرو شده است. اگر پیروز شود او مسلط خواهد شد، اما قدرت مسلط قبلی به عنوان یک قدرت ناراضی، انگیزه‌های کافی جهت تغییر وضع موجود را خواهد داشت، که گاهاً این انگیزه‌ها می‌توانند در مواردی فعلیت یابند. (Lemke: 1997:23-36)

در این راستا اهداف هژمونیک ایالات متحده آمریکا در قالب سه هدف، جهت حفظ وضع موجود در نظام بین‌الملل پساجنگ سرد هم قابل تبیین است. این سه هدف عبارتند از: تجارت، پول و امنیت. (Norrlöf, 2010:5) اهداف سه‌گانه مذکور، پایه قدرت هژمونیک این کشور را در یک تعامل مثبت با هم شکل داده و تقویت می‌کنند. جالب آنجاست که ایالات متحده به همین جهت، تقویت این سه پایه را به عنوان بنیان‌های هژمونی‌اش در عرصه بین‌المللی، در دستور کار سیاست‌هایش قرار داده است. داشتن پول باثبات، وافر و نقد شدنی؛ فراهم شدن زمینه مناسب جهت صادرات و تجارت؛ داشتن امنیت در سطوح مختلف جهانی، منطقه‌ای و ملی. این سه هدف با هم همپوشانی داشته و همدیگر را تقویت می‌کنند. (Ibid: 5-8) مشخصات نظام بین‌الملل پساجنگ سرد به عنوان محیط اقدام دولت‌ها را می‌توانیم در موارد زیر خلاصه نمائیم:

- ۱- نظام نزدیک به تک قطبی^۱ از پایان جنگ سرد؛
- ۲- افزایش جهانی شدن اقتصاد، که تدبیر آن بیشتر بر مبنای شرکت‌های چندملیتی ایالات متحده است؛
- ۳- دشمن مشترک تروریسم فراملی، که نه تنها ایالات متحده، بلکه سایر بازیگران اصلی را هم متاثر خواهد ساخت؛
- ۴- مشکل تبدیل سریع ثروت اقتصادی به قدرت نظامی؛

^۱ - Near-Unipolarity

۵- پرداخت بهای سواری مجانی و هزینه‌های موجود در نظریه شکار گوزن توسط ایالات متحده آمریکا؛ بویژه برای متحدان اروپایی و آسیایی در حوزه‌های امنیت عمومی و حمایت اقتصادی. (Paul: 2004:16)

۱-۲ رویکردهای چهارگانه سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا

رفتارشناسی ایالات متحده آمریکا از آغاز پیدایش این کشور، در چهارچوب درون گرایی و برون گرایی بر پایه چهار مکتب هامیلتونیسم، جفرسونیسم، جکسونیسم و ویلسونیسم، معطوف به ساخت و پرداخت دکترین‌های سیاسی - اقتصادی در سیاست‌های داخلی و به ویژه سیاست خارجی، بر بنیان هژمونی ایالات متحده آمریکا در جهان بوده است. به همین جهت، مجموع عملکرد ایالات متحده را به عنوان یک قدرت هژمون در عرصه نظام بین‌المللی از زمان خروج این کشور از لاک انزواطلبی، بر پایه ی مکاتب چهارگانه قابل تحلیل است.

۱-۱-۲ رویکرد هامیلتونیسم^۱

برگرفته از اندیشه‌های الکساندر هامیلتون، وزیر خزانه داری دولت جورج واشینگتن، نخستین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا است. الکساندر هامیلتون نخستین وزیر خزانه داری آمریکا است، وی با این تصورات راجع به طبیعت بشر آغاز می‌کند که آدم‌ها جاه طلب، کینه جو و درنده خو هستند و جنگ قانون زندگی است، دولت‌ها نیز نه کمتر از آدم‌ها مجبور به نزاع بر سر ابزار قدیمی جاه طلبی یعنی ثروت و افتخار می‌باشند. از این روی از آن جا که قدرت و نفع خودی بر سیاست جهانی غالب است، اهداف سیاست خارجی آمریکا روشن است: توسعه ی قابلیت‌های لازم که آمریکا را قادر سازد تا در تدبیر نظام امور، حاکم و ما فوق باشد و بتواند شرایط ارتباط میان دنیای قدیم (اروپا) و دنیای جدید (آمریکا) را به دلخواه تعیین نماید. پیروان هامیلتون همواره در پی گسترش اقتصاد ملی پرنشاط بوده اند، آنان سعی نموده اند تا بازارهای خارجی را به روی خویش باز کنند و آزادی دریاها را تضمین نمایند، در هنگام ضرورت متحدان را تشویق کرده اند تا یک نظم حقوقی و مالی بین‌المللی که گسترده ترین تجارت جهانی ممکن در زمینه‌ی سرمایه و کالا را فراهم می‌کند، برپا دارند. (Russell Mead, 2002: 56-59) هامیلتونی ها اتحاد محکمی میان دولت ملی و تجارت عمده به مثابه کلید ثبات داخلی و گستره ی کنش موثر قائلند، آنان مدت‌هاست که نیاز ملت را به یکپارچگی با اقتصاد

^۱ - Hamiltonianism

جهانی تحت ضوابط مطلوب در کانون توجه قرار داده اند. اندیشه همیلتونی در سیاست خارجی شامل حمایت از سرمایه گذاری و ایجاد محیطی ایده آل برای آن است. آنها به دنبال اهدافی بدون در سیاست خارجی آمریکا هستند که براساس منافع اقتصادی آمریکا طراحی شده باشد و اصولاً آنها جنگ را آخرین راه برای حل مشکلات و مناقشات می دانند. همیلتونی ها با اندیشه هایی نئولیبرالی، که بر پایه ی اقتصاد آزاد، وابستگی های متقابل (متقارن و نامتقارن) و ... می باشد سعی در ارائه راه کارهایی برای حرکت به سمت منافع حداکثری برای آمریکا دارند. اعتقاد به اصل تعادل قوا در اروپا (میان بریتانیا و فرانسه)، تاکید بر ارزش های آمریکایی به جای منافع آمریکا در خارج از کشور و درون گرایی و نفی مداخله در امور خارجی (بویژه در خارج از نیمکره غربی) از اصول این مکتب می باشد.

۲-۱-۲ رویکرد جفرسونیسم^۱

تامس جفرسون، وزیر خارجه ی جرج واشنگتن و سومین رییس جمهور آمریکا ست. وی صیانت از آزادی را والاترین هدف کشور جدید می دانست، برای وی سیاست کناره گیری و انزوا جویی بهترین طریق حفظ و ترقی ملت به عنوان مردمی آزاد بود. وی نگرانی واشنگتن را هنگامی که ایالات متحده مواجه با دومین جنگ با بریتانیا بود چنین منعکس می کند: " ما باید دعا کنیم که دولت های اروپایی آن قدر در مقابل هم قرار گیرند که امنیت خودشان مستلزم حضور تمامی نیرو هایشان در داخل باشد و سایر قسمت های گیتی را بدون آشفتن آرامش به حال خود بگذارند. جفرسون بر آن بود که تجارت خارجی برای تضمین بازارها جهت صادرات کشاورزی آمریکا و واردات اساسی ضروری ست، لذا وی آماده ی مذاکره برای معاهدات بازرگانی با دیگران و حفظ امکان تجارت کشور بود، جفرسون برآن بود که به هر حال برای نیل به مقصود مذکور، ایالات متحده به چیزی بیش از تعدادی دیپلمات و یک نیروی دریایی کوچک احتیاج ندارد چرا که از نظر او تامین یک نیروی دریایی همانند آن چه کشور های بزرگ اروپا دارای آنند، تلف ساختن انرژی خواهد بود. (Russell Mead, 2002: 56- 59) جفرسونی ها هم مثل ویلسونی ها عاشق آزادی هستند، اما آنها بیشتر نگران حفاظت از آن در داخل هستند تا تلاش برای ترویج آن در ماوراء بحار. در واقع آنان از آن هراس دارند که موارد مورد نیاز برای گسترش دموکراسی (به ویژه یک ارتش بزرگ، یک دولت فدرال عمل گرا و مالیات بالای مورد

^۱ - Jeffersonianism

نیاز برای پرداخت مخارج هر دو آن‌ها) می‌تواند تهدیداتی را متوجه آزادی‌های سیاسی و اقتصادی داخلی کند. جفرسونی‌ها از لحاظ تاریخی نسبت به سیاست‌های همیلتونی و ویلسونی که ایالات متحده را در اتحاد‌های ناخوشایند با بیگانگان درگیر می‌کند و خطر جنگ را افزایش می‌دهد، شکاک بوده‌اند. می‌توان جفرسونی‌ها را "استالینیست‌های انقلاب آمریکا" نامید که بر خلاف "تروتسکیست‌های انقلاب آمریکا" معتقدند ساختن دموکراسی در یک کشور چالشی است به اندازه‌ی کافی بزرگ و نیازی به اشاعه‌ی آن از طریق کنش مستقیم نیست، ساختن یک الگوی موفق از دموکراسی خود موجب ترویج آن خواهد شد.

۲-۱-۳ رویکرد جکسونیسم^۱

برگرفته از اندیشه‌های اندرو جکسون هفتمین رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا (۱۸۳۷-۱۸۲۹). جکسونی‌ها نوادگان مذهبی مهاجران اسکاتلندی-ایرلندی هستند که بیشتر در غرب کهن اقامت گزیدند، آنها نسبت به نخبگان بدگمانند و غریزتا دموکرات اما پوپولیست‌اند. جکسونی‌ها از نظر روابط خارجی نسبت به ابعاد صلح با دوام، بدبین و نسبت به پروژه‌ی ویلسونی و همیلتونی برپایی یک نظام جهانی ثابت شکاکند. آنان حامی یک نهاد نظامی قدرتمندند با این حال نسبت به استفاده از آن مگر در موارد مطلقاً ضروری بی‌میل‌اند، اما در صورت تحریک شدن توسط دشمن، معتقدند که دشمنان آمریکا ولو از طریق کاربردهای نیروهای مسلح قدرتمند باید به زانو در آیند. (Russell Mead, 2002:56-59) نومحافظه‌کاران در آمریکا تحت نفوذ جکسونیسم قرار دارند. این مکتب بسیار شایع است و باور دارد که مهمترین هدف دولت ایالات متحده هم در داخل و هم در خارج باید امنیت فیزیکی و رفاه اقتصادی مردم آمریکا باشد. تفکر جکسونی معتقد به این است که آمریکا باید از تمام قدرت خود برای شکست دادن دشمن استفاده کند این تفکر معتقد به استفاده ایالات متحده از قدرت نظامی است و اصولاً دنیا را سیاه و سفید می‌بیند. شباهت اندیشه جکسونی به نئورئالیسم در اتفاق نظر هر دو در استفاده از زور (قدرت سخت) در جهان آنارشیک می‌باشد بنابراین ریشه‌ی تفکرات جنگ طلبانه دولت‌های آمریکایی را می‌توان در این تفکر پیدا کرد. (نوروزی، ۱۳۸۵: ۴) اصول این مکتب عبارت است از:

^۱ - Jacksonianism

- ≠ منافع ملی سکندار سیاست و روابط خارجی
- ≠ پذیرش مداخله نظامی در دیگر مناطق جهان برای حفظ منافع ملی
- ≠ گسترش موقعیت جهانی به عنوان یک قدرت بزرگ
- ≠ واکنش به تهدیدات از طرق نظامی در صورت نیاز

۲-۴ رویکرد ویلسونیسیم^۱

برگرفته از اندیشه‌های توماس وودرو ویلسون بیست و هشتمین رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا (۱۹۲۱-۱۹۱۳) که در اصول چهارده گانه ویلسون به آن اشاره رفته است. وودرو ویلسون رییس جمهور آمریکا در ژانویه ۱۹۱۸ در سخنرانی سالانه ی خود در برابر کنگره به ۱۴ اصل اشاره می کند، از جمله دعوت به دیپلماسی آشکار، آزادی دریاهای، رفع موانع تجاری، حق تعیین سرنوشت، خلع سلاح عمومی و مهم تر از همه مطرود دانستن سیستم موازنه ی قدرت در نظام بین الملل. ویلسون موازنه ی قدرت را ترکیبی از قدرت، سوء ظن و وحشت نامید و معتقد بود که بایستی این سیستم را با سیستم امنیت دسته جمعی مقرر در یک سازمان بین المللی جایگزین کرد. (Russell Mead, 2002: 56-59) در جامعه‌ی ملل، طبق سیستمی که ویلسون در نظر داشت، دولت ها خود را متعهد می کردند که جهت مقابله با تجاوز، توسط هر کشوری در هر زمان و مکان، به یکدیگر بیبوندند. اندیشه ی ویلسونی معتقد به گسترش دموکراسی و نهادهای بین المللی به عنوان تنها راه پایان دادن به جنگ های خانمان سوز بشری می باشد و گسترش دموکراسی و نهادهای بین المللی را از مهمترین اهداف آمریکا می داند. اندیشه ی ویلسونی شباهت زیادی به تفکرات نهاد گرایان نئولیبرالی و جامعه شناسان لیبرال دارد، آنجایی که این دو گروه معتقدند که با گسترش نهادها و ایجاد هویت و فرهنگ مشترک در بین ملل می توان به صلحی فراگیر در سراسر جهان دست یافت. (نوروزی، ۱۳۸۵: ۳) افکار انقلابی ویلسون خواستار یک نظم نوین جهانی بود، نظمی که در تضاد با تجارب کشور های اروپایی قرار داشت که پس از چهار سال جنگ از رمق افتاده بودند، به عبارتی افکار او مطابق با آرمان گرایی و در تعارض با واقع گرایی ست. هواداران ویلسون می کوشند تا جهان را برای دموکراسی امن سازند، دیدگاه ویلسونی ظهور سکولار انگیزه های قدرتمند میسیونری آمریکا ست. ویلسونی ها امیدوارند که شرایط انسانی را از راه گسترش خودمختاری دموکراتیک و آفریدن نهاد های بین

^۱ - Wilsonianism

المللی که به جلوگیری از جنگ کمک می کنند، بهبود بخشند. ویلسونی ها معتقدند که ایالات متحده هم تعهد اخلاقی و هم منافع ملی مهم در گسترش ارزش های دموکراتیک و اجتماعی آمریکاییان در همه ی جهان و در ابداع یک جامعه ی بین المللی صلح طلب همراه با حاکمیت قانون دارد. (Russell Mead, 2002: 56- 59) رد جنگ به عنوان راه حل مشکلات جهانی، ایجاد تعادل قوای جهانی و گسترش دموکراسی به عنوان مقابله با پدیده جنگ از اصول این مکتب می باشند. تحمیل اراده ی برتر امریکا (ویلسونیسیم) با مسلط کردن منافع اقتصاد ملی در جهان (جکسونیسیم) درهم آمیخت؛ اما ابزار اصلی خود را اعمال زور و تحمیل جنگ برگزید (بوشیسم).

۲-۲ تبیین هژمونیک گرایی ایالات متحده آمریکا در عمل

مشخص نمودن هژمونیک گرایی ایالات متحده آمریکا در عرصه ی عمل منوط به نخست داشتن اطلاعات کمی در خصوص وضعیت اقتصادی و نظامی این کشور است و دوم تحلیل سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا در کابینه های مختلف در دوران ریاست جمهوری های این کشور در نظام بین الملل پساجنگ سرد است. در این خصوص بررسی سیاست خارجی بیل کلینتون، جورج بوش، باراک اوباما و دونالد ترامپ بر مبنای یافته های تئوریک قبلی حائز اهمیت است. قبل از پرداختن به موارد مذکور، طرح این موضوع در سطحی کلان حائز اهمیت است که نظام بین الملل بین الملل پساجنگ سرد را می توان در چارچوب «نظم هژمونیک» تحلیل نمود. این نظم هژمونیک دارای مشخصاتی به شرح زیر است:

الف) قدرت هژمون در نظام بین المللی در موقعیت اقتصادی برتری قرار دارد و دارای غالب منابع مادی است؛

ب) قدرت هژمون بر اساس منافع خودخواهانه اش، در پی تأمین منافع امنیتی، اقتصادی و ایدئولوژیکی اش می باشد؛

ج) با توجه به برتری هژمون در زمینه نظامی و اقتصادی نسبت به سایر دول در نظام بین المللی، به تنهایی بزرگترین قدرت در این نظام است و بنابراین نظام بین الملل بر محور قطبیت آن می باشد؛

د) قدرت هژمون به طور هدفمند، برتری قدرت خود را به منظور ثبات نظام بین المللی اعمال می کند؛

ه) اگر نظامی هژمون محور شود، عملکرد سیستم مانع از بروز آنارشی شده و ساختار سلسله مراتبی می شود.

و) قدرت هژمون در این نظم تلاش می کند اهداف خود را در ابتدا در قالب ایده ها طرح و سپس با توجه به بازخورد مثبت و منفی آن، عملیاتی سازد. (لاین، ۱۳۸۶: ۱۶۳)

با این مقدمه در این قسمت به تبیین هژمونیک گرایی ایالات متحده آمریکا در دوران پساجنگ سرد در عرصه ی نظام بین المللی، بر مبنای سیاست خارجی کابینه های مختلف می پردازم و در ارائه یک تحلیل مطلوب در این خصوص، معانی سه گانه هژمونی، مکاتب چهارگانه سیاست خارجی ایالات متحده و اهداف ایالات متحده آمریکا در حفظ موقعیت برتر خود را مفروض قرار می دهم.

۳-۱ دوره بیل کلینتون؛ هژمونی کیندلبرگری، رویکرد ویلسونی

با پایان جنگ سرد سیاستگذاران نظامی در ایالات متحده تلاش کردند مجموعه ای از ایده ها را در خصوص نقش نیروهای آمریکایی در شرایط جدید توسعه بخشند. حمله عراق به کویت در سال ۱۹۹۱ م تمرینی جهت نقش نظامی ایالات متحده آمریکا در ترویج ایده نظم نوین جهانی بود. نظمی نوینی که سرآغازش با امتحان موشک های کروز و بمب های هوشمند در جنگ خلیج فارس مصادف بود. (Norrlof, 2010:35) پس از فروپاشی کمونیسم، شاهد گذار از سرمایه داری رفاهی^۱ به سرمایه داری غارتگر^۲ هستیم. (Walls & Regions, 2009: X)

جورج بوش در سپتامبر ۱۹۹۰ در نطق خود در کنگره "نظم نوین جهانی" را نوید داد که «عصری جدید بود رها از خطر تروریسم، قدرتمندتر در استقرار عدالت و امن تر در تلاش برای دستیابی به صلح، عصری که در آن ملل جهان بتوانند به رفاه برسند. جهانی که در آن حکومت قانون جایگزین قانون جنگل می شود، جهانی که در آن ملت ها مسئولیت مشترک تامین عدالت و آزادی را به رسمیت می شناسد، و جهانی که در آن قدرتمندان به حقوق ضعیفان احترام می گذارند.» (کلارک، ۱۳۸۳: ۱۴۱۶)

مطابق دکترین نظم نوین جهانی، ایالات متحده پس از فروپاشی نظام دو قطبی، جهان را تابع یک نظم سلسله مراتبی فرض می کند که در آن، آمریکا تنها ابرقدرت جهانی تلقی و سایر

^۱ - Welfare Capitalism

^۲ - Predatory Capitalism

کشورها به قدرت های بزرگ، متوسط، کوچک و ذره ای تقسیم می شوند. این در حالی است که آمریکایی ها طبق نظریه های دیگری چون پایان تاریخ فوکویاما معتقد بودند که در پسا جنگ سرد و به دنبال شکست مکاتب فاشیسم و کمونیسم در قرن بیستم، لیبرال دموکراسی تنها نظامی است که برتری خود را در نظام جهانی به اثبات رسانیده است و از این پس، مسیر تاریخ به سوی گسترش دموکراسی در جهان و افول سایر اشکال نظام های سیاسی خواهد بود. برداشت آمریکا از نظم جهانی، برداشتی مبتنی بر نگرش یکجانبه است. یعنی آمریکائیهما دست کم در اعمالشان میل به وابسته نبودن به دیگران و استقلال عمل یکجانبه دارند و بر این باورند که آمریکا می تواند خود را تنها کشوری بداند که شایسته ایجاد نظم جهانی است. آمریکا از آنجا که خود را در موقعیت قدرت هژمون می بیند سعی می کند نظم مورد نظر خود را به سایرین دیکته کند، این کشور دارای منابع قدرت چندگانه و یا به عبارت دیگر دارای قدرت ساختاری است. این قدرت ساختاری به این کشور امکان می دهد خود در مرکز نظام جدید بین المللی قرار گیرد و بتواند رهبری نظام را بر عهده بگیرد. چنین قدرتی می تواند تمام منابع قدرت خود را به شیوه مستقیم و نیز با توسل به زور به کار گیرد. اثر یکپارچگی زدای پایان جنگ سرد سبب گردید دولت کلینتون در آغازین روزهای زمامداری خود، آگاهانه بر دستور کار داخلی و نه سیاست خارجی، تمرکز کند. اما سیاست خارجی دولت کلینتون آنگونه که در نخستین سخنرانی خود در دسامبر ۱۹۹۱ گفت، بر محور دموکراسی استوار بود. (سن شناس، ۱۳۸۴:۱۳۷) کلینتون به سیاست خارجی کمتر اهمیت می داد و توجه او بیشتر به مسائل داخلی و بحران اقتصادی بود. سیاست خارجی کلینتون به علت مصادف شدن با فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد مشخص نیست و دچار یک نوع سر در گمی است. لکن بر مبنای اندیشه های مبتنی بر افزایش قدرت نرم، به نظر می رسد در دوران کلینتون کسب اعتبار و وجهه بین المللی و نفوذ در افکار عمومی جهان یا به تعبیر برخی اندیشمندان دست یابی به قدرت نرم به موازات کسب همین نتیجه در سطح ملی از جمله اهداف مهم و در عین حال تصریح نشده دیپلماسی ایالات متحده آمریکا در نظام بین المللی است. این مهم به تناسب موقعیت، جایگاه، امکانات و فرصت های هر کشوری در نظام بین المللی به شیوه های مختلف و مجاری متعدد تعقیب می شود. سیاست های مبتنی بر قدرت نرم اشاره به مجموعه ای از مؤلفه های فرهنگی- اصولی دارد که از بدو شکل گیری آمریکا، زمینه های هویت بخشی به این کشور را فراهم آورده اند. مفهوم قدرت نرم فرهنگ، ایدئولوژی سیاسی، رهبری، هژمونی خیرخواه،

حقوق بشر و مداخله بشر دوستانه را شامل می شود. بررسی رفتار آمریکا از دیدگاه قدرت نرم در عصر پساجنگ سردی به دلیل ماهیت تک قطبی نظام بین الملل از اهمیت مضاعفی برخوردار است. در آمریکا برای استفاده از این نوع قدرت مناظره ای وجود دارد؛ از طرفی برخی معتقدند که آمریکا باید بر اساس معیارهای انسانی و دیدگاه مردم، تصویرسازی مثبت و کسب اعتبار در افکار عمومی داخلی و خارجی عمل کند و از سوی دیگر بعضی ها مخصوصاً نومحافظه کاران معتقدند که چرا بزرگترین ارتش و قدرت نظامی دنیا بدون استفاده باقی بماند. رفتار خارجی آمریکا در دوران کلینتون بر اساس مضامینی چون مداخله بشر دوستانه، حقوق بشر خواهی، ارتقا سطح تقید به دموکراسی، اشاعه اقتصاد مبتنی بر بازار آزاد، مأموریت آمریکایی و استثناگرایی آمریکایی (در کنار ملاحظات نظامی و امنیتی) قابل تبیین است و یک سری اصول و برنامه در سیاست خارجی آمریکا در این دوره مهم است:

(۱) حفظ وضع موجود پس از فروپاشی شوروی

(۲) سیاست خارجی آمریکا از مبارزه با کمونیسم به سمت ترویج اقتصاد آزاد گرایش پیدا کرده است. ایالات متحده آمریکا برآنست تا اقتصاد لیبرال را جهانی کند لذا در این راستا اتحاد نفتا و سازمان تجارت جهانی شکل یافت.

۳-۲ دوره جورج بوش؛ هژمونی یونانی، رویکرد جکسونی

با روی کارآمدن نومحافظه کاران در دولت بوش، این دولت بطور همزمان انزواگرایی و مداخله گرایی را دنبال می کند، مداخله گرایی به منظور پیشبرد هژمونی آمریکا و انزواگرایی در هنگامی که استانداردهای رفتار مشترک را رد و از هر نوع همکاری و هماهنگی معنادار و هدفمند بین المللی خودداری می کند. آنان نقش بین المللی که برای آمریکا ترسیم می کنند نقش هژمون جهانی است که این نقش، زاییده شکست امپراتوری شیطانی شوروی سابق در محیط بین المللی به حساب می آید و از این رهگذر ایالات متحده از برتری ایدئولوژیک و استراتژیک خود بهره می گیرد. به اعتقاد نومحافظه کاران، صلح و ثبات در جهان از طریق توازن قوا حادث نمی گردد. بیشترین میزان صلح از طریق هژمون به دست می آید. هر چند که ممکن است این تفوق کوتاه مدت باشد اما تلاش باید بر این اساس باشد که تفوق شکل بگیرد. هژمونی هزینه تجاوز را آنچنان سنگین می سازد که کشورهای توسعه طلب ضرورتاً گرایش های صلح طلبانه پیدا می کنند. نومحافظه کاران معتقدند که جهان بعد از دهه ۱۹۹۰ مکان خطرناک تری شده است و خطرهای حاضر در تردید و درنگ آمریکا در حفظ هژمونی جهانی

خودش در مقابله با اکثر این تهدیدهای در حال ظهور، نهفته است. بنابراین حفظ صلح و امنیت جهانی در گرو نقش خیرخواهانه ایالات متحده در نظام هژمونی جهانی خواهد بود تا با برخورد با تهدیدهای جاری به رسالت تاریخی خود جامه عمل بپوشاند. بدیهی است در این چارچوب، کشوری که چنین داعیه ای دارد مخالفت کشورهای دیگر را بر نمی تابد و سعی می کند با تمام امکانات در برابر مخالفت ایستادگی کند و مخالف را از سر راه بردارد. مجموعه نومحافظه کاران را می توان به صورت مشخص در موارد زیر نام برد:

الف- بنیانگذاران؛ نظیر ایروینگ کریستول^۱ و نورمن پودهرتز^۲ سردبیر مجله کامنتری

ب- سیاستگذاران؛ نظیر پل ولفوویتز^۳، جان بولتون^۴، دیوید فروم^۵ و ریچارد پرل^۶

ج- روشنفکران؛ نظیر دونالد کگان^۷، ویلیام کریستول^۸، رابرت کگان^۹، چارلز کراثهامر^{۱۰} و فرانسیس فوکویاما^{۱۱} (Jackson & Towle, 2006:29)

در واقع بوش با این تفکر دوره نخست ریاست جمهوری خود را آغاز کرد که آنچه در درجه اول اهمیت قرار دارد، حفظ منافع آمریکاست و منافع آمریکا هرگز نباید تحت تأثیر سازمان‌های بین‌المللی قرار گیرد. در همین راستا، رایس در انتقاد از رویکرد چند جانبه‌گرایی کلینتون اظهار داشته بود که کلینتون آمریکا را درگیر موافقتنامه‌های چندجانبه‌ای کرد که در راستای منافع آمریکا نبود. در پشت سر این تفکر ملاحظیات ایدئولوژیکی قرار داشت که طیفی از جمهوریخواهان از جمله نومحافظه‌کاران پیرو آن بودند؛ از جمله اینکه آمریکای قوی‌تر به نفع همه جهان است؛ آمریکا دارای نقشی ویژه در جهان است؛ ارزش‌های آمریکایی جهانی‌اند و به نفع کل بشریت می‌باشند. (ایزدی، ۱۳۸۷) سیاست خارجی جرج دبلیو بوش در دوره اول ریاست جمهوری، تحت تأثیر حوادث تروریستی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ سمت و سوی جدیدی یافت. در این چارچوب طرح دکترین جنگ پیش‌دستانه برای مقابله با تروریسم مطرح گردید. علاوه بر آن طرح کلی

1 - Irving Kristol

2 - Norman Podhoretz

3 - Paul Wolfowitz

4 - John R. Bolton

5 - David Frum

6 - Richard Parle

7 - Donald Kagan

8 - William Kristol

9 - Robert Kagan

10 - Charles Krauthammer

11 - Francis Fukuyama

خاورمیانه بزرگ نیز هدایت کننده سیاست خارجی آمریکا بود. بعد از واقعه یازده سپتامبر چند ایده مبنای رفتار سیاست خارجی ایالات متحده در عرصه نظام بین الملل گردید که عبارتند از: الف) اولویت قائل شدن بر جنگ پیشدستانه و پیشگیرانه و پرهیز از انفعال و بی تحرکی؛ ب) تغییر رژیم بهترین و تنها پاسخ قابل اعتماد به تهدید رژیم های یاغی است؛ ج) جلوگیری از دستیابی دولت های متخاصم به تسلیحات هسته ای و سلاح های کشتار جمعی؛

د) دموکراتیک سازی و گسترش لیبرالیسم در جهت به قدرت رساندن رژیم های همسو در کشورهای هدف؛ برای مثال طرح خاورمیانه بزرگ. (میلر، ۱۳۸۷: ۱۵۲)

در دوره اول بوش در استراتژی کلان سیاست خارجی آمریکا، یک جانبه گرایی با محوریت قدرت نظامی بر چندجانبه گرایی و همکاری بین المللی با محوریت قدرت اقتصادی و تجاری غلبه کرده است. در واقع الگوی جدیدی از طرح ریزی سیاست خارجی آمریکا ابداع شده است که با اندکی تساهل و تسامح الگوی اقتدارگرایانه نامیده می شود. در این الگو، تروریسم، جایگزین کمونیسم دوران جنگ سرد شد؛ همچنین محور حرکت نیز در جهان اسلام براساس این سناریو، پدیده ای به نام تروریسم اسلامی که مصداق آن جهان اسلام و مسلمانان بودند، تعریف شد. از دیگر ویژگی های دکتترین جدید بوش، احترام نگذاشتن به مقررات و قوانین بین المللی است. این دولت از ابتدای شروع به کار خود بسیاری از قوانین بین المللی را زیر پا گذاشت. خروج از پیمان زیست محیطی کیوتو، خروج از پیمان ABM و مهم تر از اینها حمله به عراق و افغانستان بدون مجوز شورای امنیت سازمان ملل، نمونه های بارز و گویای این امر است. از سوی دیگر استراتژی جدید، ارزش کمی برای ثبات بین المللی قائل است. یک جانبه گرایی با دیدی واقع گرایانه بر این باورند که باید سختی های گذشته را به کناری نهاد. سیاست گزاران دولت بوش معتقدند ایالات متحده باید فراتر از تفکرات کهنه جنگ سرد حرکت کند حتی اگر این مساله به خروج آمریکا از پیمان ضد موشک های بالستیک یا مخالفت با اعضای دیگر پیمان های رسمی کنترل تسلیحات منجر گردد. اهداف آمریکا که در طرح خاورمیانه بزرگ تعقیب می شود به طور خلاصه عبارتند از:

۱- نهادینه کردن حضور آمریکا در منطقه خاورمیانه،

۲- تسلط بر بازار نفت و خارج کردن کنترل آن از قدرت اوپک،

¹ -Regime Change

- ۳- مهندسی جدید خاورمیانه برای تأمین اهداف خود،
- ۴- حفظ حضور اسرائیل و تأمین امنیت آن،
- ۵- کاهش هزینه های حضور آمریکا در منطقه،
- ۶- نفوذ و تسلط بر بازار عظیم منطقه،
- ۷- کنترل بنیادگرایی اسلامی.

بعد از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ «تروریسم» تفسیر جدیدی پیدا کرد. ساختار نظام فکری آمریکا در سیاست خارجی تغییر و به سوی یک نظام سلسله مراتبی امری و غیرمشروط سوق پیدا کرد. اولین پیامد این تغییر، گسترش مفهوم مبارزه با تروریسم بود که جرج بوش آن را در ۲۲ سپتامبر ۲۰۰۱ در جمع نمایندگان کنگره آمریکا تبیین کرد و دولت‌ها را در مقابل انتخاب این گزینه قرار داد: «آنکه با ما نیست، علیه ما است!» و بعد از این اظهارات بود که، ۳ کشور ایران، عراق و کره شمالی به عنوان محور شرارت معرفی شدند. دکتربین جدید امنیت ملی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر براساس مبارزه با تروریسم تبیین شد. این سخنان جرج بوش در اصل دکتربین جدید امنیت ملی آمریکا بود، که توسط نزدیکان وی مانند «کاندولیزا رایس» و... تبیین شده بود.

افکار نومحافظه کاران را می توان در موارد زیر خلاصه نمود:

۱. اخلاق گرایی^۱؛ جستجوی جهانی که کاملاً مجاب شده که به بازآفرینی دوباره ارزش های آمریکایی نیازمند است.
۲. واقعگرایی^۲؛ تاکید بر قدرت نظامی به عنوان نخستین عامل در شکل دهی به امور جهانی و نخستین انتخاب ما از عوامل قدرت.
۳. یکجانبه گرایی^۳؛ سوءظن نسبت به سازمانهای بین المللی و بین الملل گرایی.
۴. مرکز توجه^۴؛ تمرکز بر روی مسائل خاورمیانه و اسلام فراتر از سایر حوزه های جهانی.
۵. رهبری^۵؛ بشر را نه نیروهای غیرشخصی، بلکه گفتمان تاریخی شکل می دهد. (Jackson & Towle, 2006:29-30)

1 - Moralism
2 - Realism
3 - Unilateralism
4 - Focus
5 - Leadership

دیدگاه های رایس، سیاست مداخله گرایی آمریکا را به بهانه مبارزه با تروریسم نهادینه کرد و ترجیح های حقوقی نیز به آن اضافه شد. تهاجم نظامی آمریکا به افغانستان و عراق، با تعبیر جدیدی از ماده ۵۱ منشور نمونه بارز آن بود.

۳-۳ دوره باراک اوباما؛ هژمونی گرامشینی، رویکرد جفرسونی

پیروزی باراک اوباما در انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و تأکید بر شعار تغییر سبب گردیده است بسیاری به این موضوع بیانداشند که سیاستهای ایالات متحده در زمان ریاست جمهوری او به چه سمت و سویی سوق پیدا خواهند کرد. در نگاه اوباما موضوع افغانستان و پاکستان، تعامل مرحله ای با روسیه در خلع سلاح و افغانستان و موضوع هسته ای ایران؛ پیگیری مذاکرات صلح خاورمیانه با هدف حفظ و تعامل مثبت با رژیم اسرائیل و رها سازی انرژی آمریکا برای رسیدگی به موضوع هسته ای ایران، تغییر ماموریت در عراق، تنظیم و مهار چین در ابعاد تجاری و مالی، حفظ تعامل با اروپا اولویت دارد.

وی میراثدار حکومتی است که دربردارنده گفتمان قدرت و نظامی گری در سطح بین الملل و به ویژه در منطقه خاورمیانه است. حضور نظامی آمریکا در عراق و افغانستان و گفتمان قدرت مذاکره کنندگان سیاسی دولت آمریکا در مذاکرات سیاسی و هسته ای با کره شمالی و ایران نشان از این دارد که سیاست خارجی آمریکا به نوعی طرح ریزی شده است که با جابه جایی یک رئیس جمهوری خدشه ای بر آن وارد نمی شود. کیسینجر از کهنه کاران سیاست خارجی آمریکا هم چندی پیش به این موضوع اذعان کرده بود .

ورود اوباما به کاخ سفید ابتدا تداعی کننده تغییر سیاست خارجی آمریکا و ایجاد یک دورنمای نوید بخش برای جامعه جهانی و ایجاد صلح و آرامش جهانی بوده است؛ تعطیلی زندان گوانتانامو، وعده های مربوط به خارج شدن نیروهای نظامی از افغانستان و عراق و تبلیغات رسانه ای در خصوص مذاکرات چند جانبه آمریکا با ایران و انصراف از پیش شرط های مربوط به مذاکرات هسته ای و... به ظاهر نمونه هایی از وعده های اوباما در تغییر سیاست خارجی آمریکا بوده است. هیأت حاکمه آمریکا، از جمله باراک اوباما دنیا و جهان سیاست را از دیدگاه قدرت می بینند و به یک نوع هرم قدرت اعتقاد دارند که در رأس این هرم آمریکا قرار دارد. به اعتقاد آنها رتبه دوم این هرم را کشورهایی مانند چین، ژاپن، آلمان، فرانسه، انگلستان، روسیه و هند تشکیل می دهند. ردیف سوم شامل کشورهای مثل برزیل، ایران و تولیدکنندگان منابع گاز و

نفت و قدرت‌های منطقه‌ای مانند مکزیک، آفریقای جنوبی و کره جنوبی هستند. رتبه چهارم متعلق به کشورهایی است که از دیدگاه آمریکا بدون صدمه ولی دارای مسئولیت هستند مثل سوئد، نروژ، فنلاند و سنگاپور. در ردیف آخر این هرم کشورهایی مانند سودان، کنگو، بوسنی و هرزگوین، نیکاراگوئه و غیره قرار دارند. هیأت حاکمه آمریکا می‌خواهد این نوع هرم قدرت حفظ شود؛ آمریکا باید با این‌گونه دنیا سر و کار داشته باشد و دنیا باید این نوع آمریکا را بپذیرد. (دعاگویان، ۱۳۸۹)

تحلیل استراتژی سیاست خارجی باراک اوباما از منظر سند امنیت ملی ایالات متحده آمریکا که در سال ۲۰۱۰ میلادی منتشر شد نیز مطلوب است. در سند امنیت ملی ۲۰۱۰ م آمریکا، ابعاد خارجی امنیت ملی که از مولفه‌های تاثیر گذار بر منافع ملی آمریکاست، به شدت مورد توجه قرار گرفته است. بر همین اساس، ماموریت‌های بنیادین تعریف شده به عنوان بایسته‌های امنیت ملی آمریکا نیز تعیین شده است. در استنتاج مختصر محورهای مختلف این سند می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

۱- هنوز هم تروریسم به عنوان جدی‌ترین تهدید این کشور تلقی می‌شود و به همین مناسبت، مقابله با این تهدیدها نیز در صدر برنامه اقدام این کشور قرار گرفته است.

۲- از نظر شیوه اقدام در برابر تهدیدهای امنیت ملی، توجه به چارچوب‌های طراحی شده در این سند در رابطه با مسئله «توسل به زور» از اهمیت حیاتی برخوردار است. آمریکا در این سند، حق توسل یکجانبه به زور به منظور تحقق منافع ملی را حق این کشور شمرده و مورد حمایت قرار داده است. بر اساس این سند «ایالات متحده باید حق اقدام یکجانبه در توسل به زور را در مواردی که برای دفاع از کشور و منافع مان ضروری باشد، در کنار تلاش برای رعایت استانداردهای ناظر بر توسل به زور، محفوظ بشمارد». همان‌گونه که پیداست، یکجانبه‌گرایی به عنوان مسیری مجزا از چندجانبه‌گرایی (همکاری با ناتو و شورای امنیت) بوده و آمریکا چند جانبه‌گرایی را به عنوان اقدامی «پشتیبانی» دانسته که مانع از اقدام یکجانبه به زور نمی‌شود. در واقع، تلاش برای همکاری و جلب رضایت شورای امنیت یا جلب مشارکت ناتو در این عملیات‌های نظامی، مانع یکجانبه‌گرایی نوین دولت اوباما نشده و حق اقدام یکجانبه آمریکا به صورت مطلق و متناسب با اقتضای منافع ملی آن محفوظ شمرده شده که مسئله‌ای فراتر از دفاع مشروع است. این در حالی است که موازین بین‌المللی توسل به زور که در سال ۱۹۴۵ با حمایت آمریکا تدوین و در بند «۴» ماده (۲) منشور ملل متحد و مواد (۴۲) و (۵۱) آن

گنجانده شد، چنین اجازه‌ای را به هیچ کشوری نداده و هیچ «حقی» دایر بر اقدام یکجانبه نظامی - جز در حالت دفاع مشروع - وجود ندارد. خاطرنشان می‌شود که در جای دیگری از همین سند، مسئله تعهد دولت آمریکا به اقدام مسئولانه در حمایت از انسان‌ها در موارد وقوع فجایع انسانی و بشردوستانه مورد تاکید قرار گرفته که این امر بیان تلویحی حق مداخله بشردوستانه فراتر از هرگونه چندجانبه‌گرایی و تصمیم شورای امنیت است که طی سال‌های بعد از بحران کوزوو، به شدت مورد حمایت حقوقدانان و سیاستمداران آمریکایی بوده است. از طرف دیگر، این رویکرد یکجانبه‌گرایانه سند امنیت ملی آمریکا با آنچه در بخشی دیگر از آن با عنوان «حمایت از نهادهای بین‌المللی و احیای روابط آمریکا با سازمان ملل متحد» بیان شده، ناسازگار است، زیرا یکجانبه‌گرایی در مدیریت و تصمیم‌گیری توسل به زور، به معنای تضعیف سازمان ملل متحد خواهد بود.

۳ - راهبرد امنیت ملی دولت اواما، هنگامی که سابقه محیط امنیتی موجود و تغییرات آن بعد از یازده سپتامبر را تبیین می‌کند، با حمایت از موضع‌گیری‌ها و اقدام‌های دولت نومحافظه‌کار بوش، این اقدام‌ها را بخشی از اقدام‌های ضروری در صیانت از امنیت شهروندان آمریکا و امنیت جهانی دانسته و همان‌گوی «جنگ علیه تروریسم» را که بوش به کار برده بود، مورد استفاده قرار داده است، تجاوز به افغانستان و عراق بخشی از سیاست ضد تروریسم قلمداد شده و حتی تصریح شده که این گونه اقدام‌های نظامی، حصری نبوده و سیاست آمریکا در مقابل با تروریسم و گروه‌های توسعه طلب در جهان، همچنان باقی است.

۴ - عامل حوادث یازده سپتامبر، القاعده معرفی و این حوادث، اقدامی علیه «تنها ابرقدرت جهان» توصیف شده است. هدف تدوین‌کنندگان سند امنیت ملی از چنین استدلالی (برای توجیه حمله به افغانستان و عراق)، روشن و آشکار است. زیرا بی‌درنگ پس از استناد چنین اتهامی به القاعده (البته بدون اثبات و ارائه مدارک آن)، اشاره می‌کند که واکنش آمریکا به این تهدید و پیشگیری از تکرار آن در آینده، انجام حمله‌های یاد شده به منظور نابودی تروریست‌ها بوده است.

۵ - تفاوت موضع دولت اواما با گذشته را می‌توان چنین تفسیر کرد که برخلاف سیاست بوش در قائل شدن اولویت نخست برای اقدام نظامی، در این سند دو تفاوت ایجاد شده است: اول تاکید شده که اقدام نظامی تنها به عنوان «آخرین گزینه» و تنها در شرایط خواهد بود که «سایر» راه‌ها به ویژه استفاده از دیپلماسی در تحقق منافع ملی آمریکا کارساز نباشد. بر

اساس این سند، از آنجا که توسل به زور در گاهی اوقات ضروری است، ما تا جایی که بتوانیم، گزینه‌های دیگر را قبل از توسل به زور به کار خواهیم گرفت و به دقت، هزینه‌ها و خطرهای اقدام را در برابر هزینه‌ها و خطرهای عدم اقدام محاسبه خواهیم کرد. هنگامی که زور لازم باشد، به گونه‌ای آن را به کار خواهیم برد که ارزش‌هایمان را منعکس و مشروعیت مان را تقویت کند و در عین حال، حمایت گسترده بین‌المللی را از طریق همکاری با نهادهایی نظیر ناتو و شورای امنیت تعقیب خواهیم کرد. این تاکید، نوعی امیدواری به احیای چند جانبه‌گرایی است اما کارکرد این چند جانبه‌گرایی و حمایت بین‌المللی، تنها در مرحله‌ای است که اجرای تصمیم یکجانبه یا مدیریت و عملیات پشتیبانی یا ثبات پس از اجرای آن، چنین نیازی را به وجود آورد. این راهبرد، نوعی تکرار رهیافت آغاز تهاجم به عراق در سال ۱۹۹۱ است که بدون وجود قطعنامه شورای امنیت انجام شد و در نهایت سکوت شورا در محکومیت آن، ورود برخی اعضای ناتو به صف نیروهای ائتلافی و سپس صدور قطعنامه‌های بعدی شورا در مورد اختیارات اشغالگران، اگر مشروعیت‌زا نبوده باشد، نامشروع بودن آن را به شدت تضعیف کرد. دوم، از کاربرد «پیشدستانه» زور و اقدام نظامی به صورت صریح حمایت نشده، بلکه از تعبیر کلی‌تر «لزوم تامین منافع ملی آمریکا» استفاده شده تا هم ظرفیت اقدام واکنشی و هم کنشی نظامی را برای دولت و نیروهای مسلح این کشور ایجاد کند. از این رو، آمریکا همچنان اقدام نظامی علیه کشورهای دیگر یا علیه گروه‌های مخالف غیردولتی (یا تروریستی) در مناطق مختلف جهان را با اندکی «تغییر» در سبک و سیاقی که دولت بوش مورد پذیرش و عمل قرار داده بود، دنبال می‌کند و در این رابطه، نه تنها خود را نیازمند تصویب قطعنامه‌های سازمان ملل متحد (شورای امنیت) یا کسب اجازه دولت سرزمینی در موارد حمله به گروه‌های تروریستی ندانسته و منتظر این اقدام‌ها و بررسی‌های بین‌المللی نخواهد ماند، بلکه اقدام نظامی را تنها محدود به «دفاع مشروع در برابر حمله» نکرده و همچنان ظرفیت دفاع پیشگیرانه و همچنین «پیشدستانه» محصول رویه دولت قبلی را (حتی بدون تکرار این واژه) حفظ کرده است. بدیهی است که این محور از راهبرد امنیت ملی آمریکا به دلیل مغایرت یا بند «۴» ماده (۲) منشور ملل متحد و اصول حقوق بین‌الملل عرفی، قابل اعتراض در محافل بین‌المللی به ویژه اعتراض رسمی در شورای امنیت خواهد بود و این واکنش، حق همه اعضای ملل متحد (از جمله کشورمان) است.

۶- در این سند، چالش های کلیدی جهانی قرن بیست و یکم چنین احصا شده‌اند: تغییرات اقلیمی، توسعه طلبی، خشونت طلبی، گسترش سلاح هسته‌ای، صلح‌سازی و درگیری‌های مسلحانه، شیوع بیماری‌های واگیردار، جنایت‌های سازمان یافته فراملی، حفاظت از اشتراکات جهانی (دریا، هوا و فضا و جنبندگان). همان‌گونه که پیداست، این چالش‌ها به گونه‌ای پردازش شده‌اند که آمریکا نقش طلبکار داشته باشد و بتواند به دیگر کشورها و مناطق جغرافیایی اعمال فشار کند. چالش وجود زرادخانه‌های هسته‌ای آمریکا در این کشور و در مناطق مختلف جهان، از مهمترین محورهایی است که در این میان مورد اشاره قرار نگرفته است. (www.majlis.ir) در مجموع اصول سیاست خارجی اواما مشتمل بر این موارد است: تحلیلگران سیاست خارجی دموکرات معتقدند که مشکلات و تهدیدهای اصلی پیش روی آمریکا در قرن بیست و یکم، عبارتند از: تروریسم، تکثیر سلاح‌های هسته‌ای، تغییرات جوی و وابستگی به سوخت‌های فسیلی. هسته مرکزی سیاست خارجی اواما و دموکرات، واژگون کردن دکترین بوش است. اواما اعتقادی به رهبری آمریکا در جهان یک قطبی ندارد. خروج نظامیان آمریکائی ظرف ۱۶ ماه آینده از عراق، تقویت نیروهای آمریکائی در افغانستان، تمرکز کانون توجه ارتش بر روی القاعده و متحدانش به نحوی که حتی مانند دوران حکومت بوش، نیروهای آمریکائی در مرزهای پاکستان هم به تعقیب افراد القاعده خواهند پرداخت، درگیر شدن بیش از پیش آمریکا در خاورمیانه، کاستن از عملیات نظامی آمریکا در خارج از مرزهای این کشور و بازگشت به سیاست نظامی دوران بیل کلینتون.

۳-۴) دوره دونالد ترامپ؛ هژمونی یونانی، رویکرد هامیلتونی

با روی کار آمدن ترامپ، سیاست خارجی دولت وی مبتنی بر حفظ جایگاه جهانی آمریکا، یک جانبه گرایی، عدم اشاعه، اقدام نظامی موردی و محدود، تاکید بر تجارت، قدرت نظامی و اقتصادی است. (یزدان فام، ۱۳۹۵: ۷۵) تحلیل ارکان دکترین سیاست خارجی ترامپ از سه حوزه کلیدی ملی‌گرایی با عنوان "اول آمریکا"، نظامی‌گری و ناسیونالیسم اقتصادی تشکیل شده است. بویژه مسائل اقتصادی نقشی تعیین کننده در تصمیم‌سازی‌های ترامپ در عرصه سیاست خارجی دارد به گونه ای که بسیاری برآنند که سیاست‌های ترامپ بر محور سرمایه و از طریق آن بازگرداندن آمریکا به جایگاه واقعی خود در جهان است. این موضوع اهمیت اقتصاد ملی را

نزد دولت جدید آمریکا نشان می‌دهد و بیش از تأکید بر مناسبات استراتژیک بر منافع تجاری ملموس توجه دارد.

سیاست خارجی ترامپ تلفیقی از سیاست‌های بوش و اوباما در بهره‌گیری از قدرت نظامی و تأکید بر ارزش‌های آمریکایی است، با این تفاوت که وی شیوه امتیاز و سهم خواهی از کشورهای مختلف را با هدف کاهش هزینه‌ها و افزایش منابع درآمدی آمریکا آموخته است؛ وی آمریکا را با چهار دسته از کشورهای ارزش محور، منفعت محور، تلفیقی و ایدئولوژیک در سیاست خارجی مواجه می‌بیند. از دیدگاه ترامپ، سه دسته نخست از این کشورها در دو دهه گذشته همواره در حال سوء استفاده از آمریکا بوده‌اند زیرا آمریکا تا به امروز امنیت آن‌ها را تأمین کرده است و می‌کند، به ویژه امنیت دسته اول و دوم این کشورها؛ در حالی که آن‌ها هزینه‌های لازم را برای این امر پرداخت نکرده‌اند. در مقابل، کشورهای ایدئولوژیک نیز عوامل اصلی هزینه‌های گزاف آمریکا بوده‌اند که صلح و امنیت بین‌المللی را به مخاطره افکنده‌اند. بنابراین سعی ترامپ بر این است تا بدین طریق هر چهار دسته از کشورها را وادار نماید تا به سود آمریکا هزینه کنند. (مهربان، ۱۳۹۵)

می‌توان گفت ملی‌گرایی اقتصادی یکی از اصول و ویژگی‌های سیاست و راهبرد دولت جدید آمریکا است. ترامپ برخلاف تمامی رؤسای جمهور آمریکا که همواره معتقد به تجارت آزاد بودند و آن را یک بازی برد-برد تلقی می‌کردند که موجب تولید ثروت، افزایش امنیت و تأمین منافع آمریکا در داخل و خارج شده است، دولت ترامپ آن را بازی برد-باخت به نفع رقبای آمریکا می‌داند. از نظر ترامپ اصل "نخست آمریکا" باید چراغ راهنمای سیاست خارجی آمریکا باشد. از نظر ترامپ امنیت، کالایی است که آمریکا تولید و در اختیار دیگران قرار می‌دهد بدون این که آنها بهای آن را بپردازند. (یزدان فام، ۱۳۹۵: ۳۶) اقتصاد عنصر مهمی در نگرش سیاسی ترامپ در عرصه‌های مختلف و به خصوص در عرصه سیاست خارجی خواهد بود و چه بسا عامل مهمی نیز در شکل‌دهی به روابط خارجی آمریکا و شیوه تعامل ترامپ با پرونده‌های جهانی از جمله مسائل منطقه‌ای و حتی ائتلافات سیاسی با کشورهای دیگر با رویکرد اقتصادی و مالی باشد. با توجه به موارد پیش گفته شده تا کید ترامپ بر "تقویت بودجه و بیشینه‌سازی توان نظامی آمریکا"، در اولویت قرار گرفتن منافع آمریکا ذیل شعار "نخست آمریکا"، حفاظت از صلح از طریق قدرت" و تثبیت هژمونی جهانی آمریکا در چارچوب رئالیسم تهاجمی قابل تحلیل و بررسی می‌باشد.

نگرش ترامپ به ماهیت سیستم بین الملل و نقش آمریکا در آن مبتنی بر منافع به جای ارزش هاست. در کانون مرکزی این نگرش، منافع ملی به عنوان نیروی محرک در یک سیستم رقابتی قرار دارد. دولت های ملی بازیگران اصلی در این سیستم هستند، و فعالانه در جهانی که هنوز هابزی است به دنبال منافع خود می باشند. به زعم ترامپ، امریکانیزا این اصول مستثنی نیست و نباید باشد. این رویکرد ترامپ درباره چگونگی عملکرد سیستم دولت ها، به دیدگاه های هنری کیسینجر و جان میرشایمر نزدیک است در نهایت باید خاطر نشان کرد که سیاست خارجی دولت امریکا بارهیافت واقعگرایی سیاسی همخوانی دارد، و از این رو برای درک رویکرد و اقدامات سیاست خارجی این کشور راهنمای مناسبی محسوب می گردد. (محمدزاده ابراهیمی و دیگران، ۱۳۹۶: ۱۴۹-۱۴۸)

نتیجه گیری

هژمونی یک مفهوم نسبی است و نه مطلق، به همین جهت هیچ دولتی بر نظام بین المللی کنترل کامل ندارد و مسلماً توانایی قدرت هژمون در شکل دادن به برون دادهای بین المللی با محدودیت هایی روبرو است. قدرت به این معنی نیست که یک دولت توانایی خودش را در هر زمان و به هر روش به کار گیرد، اما قدرت هژمون به او کمک می کند تا نسبت به دولت های دیگر موقعیت بهتری در انتخاب همان روش داشته باشد. این نکته بدین جهت حائز اهمیت است که با مشاهده چنین موردی، به سرعت نوع نظم هژمونیک پساجنگ سرد را زیر سوال نبریم. در نظم هژمونیک پساجنگ سرد، ایالات متحده همیشه همه چیزهایی را که می خواهد بدست نمی آورد، اما می تواند بیشتر چیزهایی را که می خواهد در مواقعی تأمین نماید و همین طور می تواند بیش از سایر دولت ها بر دولت های دیگر تأثیرگذار باشد.

در این چارچوب اکثر صاحب نظران به قدرت منحصر بفرد نظامی، تکنولوژیک، علم و مالی آمریکا در عرصه نظام بین المللی؛ ظهور قدرت های جدید در قالب ائتلاف های منطقه ای، پویایی حیرت انگیز کشورهای چین و هند در عرصه های اقتصادی و تکنولوژیک، سنگین تر شدن روزافزون جایگاه سیاسی کشورهای در حال توسعه مانند برزیل و مکزیک و... که همگی نشانگر پتانسیل های مهمی برای ظهور تأثیرگذار در عرصه نظام بین الملل اند، اعتقاد دارند. شناسایی این پتانسیل ها و میزان تأثیرگذاری شان بر نظام نوین بین المللی برای آشنایی با این سیستم و چشم انداز آن اجتناب ناپذیر است.

شرایط حاکم بین الملل، امروزه به گونه ای است که در طول تاریخ متمایز بوده است، شرایطی که شاید بتوان آن را نظام بین الملل مبتنی بر هژمونی ایالات متحده آمریکا است. چرا که چارچوبهای فرهنگی توده پسند و نخبه گرا و معیارهای اقتصادی حاکم در بسیاری از کشورها همسان می باشد و در یک جهت حرکت می کنند. ارزش های فرهنگی و اقتصادی غالب و ضوابط رایج اقتصادی تا حد زیادی کپی قالب های فرهنگی و اقتصادی در امریکا می باشد. وحدت، خصلت واحد این نظام می باشد البته وحدتی که در کثرت واقع شده است. کثرت در رهیافت و وحدت در یکسانی معیارها و اهداف می باشد که این کثرت قابل کنترل می باشد. خصلت این نظام این است که جنبش های بومی به حاشیه رانده شده و حوادث به عنوان مشکل در نظر گرفته نشده بلکه حوادث بصورت یک وضعیت در نظر گرفته می شوند که باید مدیریت شوند. نظام تک قطبی متقارن دارای چارچوب های سازگار با راهبرد و اهداف امریکا می باشد به گونه ای که قدرت زیادی در مقام ابعاد آن در اختیار این کشور قرار داده است که این امر مبتنی بر دو پیش فرض می باشد: یکی اینکه یک الگوی مکرر رفتاری در نظام مستقر می سازد که بیشترین امتیاز را نصیب امریکا می کند. دوم اینکه الگوهای نهادی بین المللی، تأمین کننده ی احتیاجات امریکا می باشند. سازمان تجارت جهانی بر اساس الگوها و مقرراتی شکل گرفته است که بر اساس مفاهیم اقتصادی لیبرال است. ویژگیهای نظام هژمونیک با برتری ایالات متحده آمریکا را می توان در موارد زیر تبیین کرد:

- به هم پیوستگی اقتصادی و همسویی فرهنگی

از ویژگی های نظام هژمونیک، به هم پیوستگی اقتصادی و همسویی فرهنگی است چرا که اقتصاد سرمایه داری، منطق اقتصادی حاکم اکثر کشورها بود. و گرایش مردم به مفاهیم خود محور لیبرالیسم، رهبران کشورهای جهان سوم را نگران وابستگی و امپریالیسم فرهنگی کرده است. محققاً قدرت و استواری پدیده های اقتصادی و فرهنگی در نظامی کشورهای یکسانی ست ولی همگی در یک مسیر مشخص و یکسان گام بر می دارند و این سنگ بنایی تقارن است. نظام هژمونیک است چون چارچوب های فرهنگی و اقتصادی و بالتبع اجتماعی کشورهای متفاوت بر پایه ی الگوهای غربی قرار گرفته است. در نظام هژمونیک، جنگ التزام کمتری پیدا می کند چون وابستگی های اقتصادی به سبب گسترش مشروعیت سرمایه داری، چنان بین کشورها تنیدگی ایجاد می کند که انگیزه در سطح خود و عوامل ساختاری در سطح کلان توجیحی برای آن ایجاد نمی کند.

تقارن منافع که به جهت وابستگی اقتصادی ایجاد می شود، تعارضها را کاهش می دهد چرا که رهبران، نقاط تشابه بیشتری برای همکاری و مردم فایده ی بسیاری درهم تنیدگی و وابستگی بدست می آورند. نظام تک قطبی متقارن از نظر فرهنگی به مفهوم همسویی استنباطها و برداشتها از وقایع و تعریف یکسان برای حوادث می باشد آن هم بطور نسبی. امروزه امریکا نقش هژمونیک در جهان دارد چرا که توانسته است، فرهنگ خاص خود را در جهان مقبولیت بخشند. فرهنگ امریکا بازتاب توفیق مادی و اقتصادی این کشور می باشد.

- همسویی استنباطها با هژمونی امریکا

مشمولین سیاست خارجی امریکا برای اعمال این کشور در جهان، همیشه توجیه و معنای خاص خود را دارند. مشخص است که کشورهای دیگر برای این اعمال هم معنا پیدا می کنند که بستگی به فرهنگ، قدرت، وابستگی های نظامی، سیاسی، اقتصادی و اتحاد با دیگر کشورها دارد. هژمونی امریکا هنگامی عینیت می یابد که معنا با قرائتی که کشورهای دیگر جهان به طور اعم و کشورهای قدرتمند بطور اخص نسبت به رفتار و اقدام این کشور دارند، همسان و همسو با معنایی باشد که خود برای اعمالش قائل است. ولی عامل تداوم این سلطه گری و نظام پذیرش معنای ترجیحی به وسیله ی کشورهای دیگر است. معنای ترجیحی هنگامی شمولیت پیدا می کند که بافت فرهنگی و ارزش های فرهنگی یکسان مبنای قضاوت و معناسازی قرار گیرد که این به معنی امپریالیسم فرهنگی است. چون استنباط و برداشت کشورهای دیگر از فعالیت های کشور هژمون اهمیت دارد، بایستی بین دو سطح توصیفی و استنباطی تمایز قائل شد. در سطح توصیفی، کشورهای دیگر تنها به توصیف اعمال هژمون می پردازند ولی مهم دلیلی است که باید برای عمل ذکر شود و به همین دلیل است که یکی از ارکان مهم سیاست خارجی امریکا بعد از جنگ جهانی دوم، اشاعه و گسترش لیبرالیسم بوده است.

اگر ملاکهای کشورهای دیگر همگام با معیارهای مورد استفاده ی دولتمردان و مردم امریکا باشد، جواب اینکه چرا در یکسان عمل می کنند خواهد بود و این یعنی مشروعیت دادن به اقدامهای کشور هژمون برای نمونه در جنگ خلیج فارس فعالیت نظامی امریکا مورد مخالفت قرار نگرفت چون ارزشهایی که این فعالیتها را توجه می کردند مورد قبول اکثر مردم دنیا قرار گرفت. بنابراین همسانی استنباطهای امریکا و دیگر کشورهای در خصوص مداخله ی نظامی امریکا در کشورهای فوق به مفهوم پذیرش روایت کشور هژمون می باشد.

فهرست منابع

الف) منابع فارسی

ایزدی، پیروز (۱۳۸۷). «اروپا، آمریکا و چشم‌انداز چندجانبه‌گرایی». گزارش راهبردی، معاونت پژوهش‌های سیاست خارجی، مرکز تحقیقات استراتژیک، به نقل از سایت مرکز به آدرس:

<http://www.csr.ir/departments.aspx?lng=fa&abtId=06&depid=44&semid=1582>

حسینی، حسن (۱۳۸۳). طرح خاورمیانه بزرگ تر (القاعده و قاعده در راهبرد امنیت ملی آمریکا). تهران: نشر موسسه ابرار معاصر تهران.

دعاگویان، داوود (۱۳۸۹). «گفتمان قدرت در سیاست خارجی اوپاما». روزنامه همشهری، ۱۹ آبان ماه. به آدرس:

<http://www.hamshahrionline.ir/news-96079.aspx>

رضائی، علیرضا (۱۳۹۱). *نظم بین‌المللی در تئوری و عمل*. همدان: نشر دانشگاه آزاد اسلامی سن شناس، دیانوش (۱۳۸۴). «سیاست خارجی آمریکا از کلینتون تا بوش؛ تداوم گفتمان رهبری جهان»، *مجله پژوهش حقوق و سیاست*، سال هفتم، شماره ۱۷، پاییز و زمستان.

کلارک، یان (۱۳۸۳). «جهانی شدن و نظم پس از جنگ سرد»، در جان بلیس و استیو اسمیت، *جهانی شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین*، ابوالقاسم راه چمنی و دیگران، تهران: نشر موسسه فرهنگی ابرار معاصر تهران.

لاین، کریستوفر (۱۳۸۶). «بازنگری در پندار یکجانبه‌گرایی: پایان جریان یکجانبه‌گرایی آمریکا»، محمود یزدان فام، *فصلنامه برداشت دوم*، مرکز بررسی‌های ریاست جمهوری، سال چهارم، شماره ششم، زمستان.

محمدزاده ابراهیمی، فرزاد؛ ملکی، محمدرضا و وثوقی، سعید (۱۳۹۶). «دونالد ترامپ و میراث سیاست واقع‌گرایانه اوپامادر خاورمیانه»، *فصلنامه سیاست جهانی*، دوره ششم، شماره ۲.

مهربان، حامد (۱۳۹۶). «آمریکا و متحدان منطقه‌ای و تحدید»، یادداشت تاریخ ۹۶/۳/۷، پژوهشکده مطالعات راهبردی، قابل دسترسی در: <http://www.riss.ir/2017/05>

میلر، استفن (۱۳۸۷). «تجربه عراق و امنیت ملی آمریکا»، پیروز ایزدی، مریم جوان شهرکی و شانی هرمزی، در افسانه احدی، *ایران و آمریکا: تعامل در عرصه عراق*. تهران: نشر پژوهشکده تحقیقات استراتژیک.

یزدان فام، محمود (۱۳۹۵). «شناخت و راهبرد؛ نگاهی به سیاست خارجی دولت ترامپ»، *ماهنامه دیده بان امنیت ملی*، شماره ۵۹.

(ب) منابع انگلیسی

- Ikenberry, John G., Mastanduno, Michael & Wolfforth, William C. (2009). 'Unipolarity, State Behavior, and Systemic Consequences'. **World politics**. Volume 61, Number 1, January.
- Jackson, Robert J. & Towle, Philip (2006). **Temptations of power: The United States in global politics after 9/11**. New York: Palgrave Macmillan.
- Keohane, Robert O. (1984). **After Hegemony: Cooperation and Discord in the World Political Economy**. New Jersey: Princeton University.
- Lemke, Douglas (1997). "The Continuation of History: Power Transition Theory and the End of the Cold War." **Journal of Peace Research**. 34 (February).
- Lemke, Douglas (2004). "Great powers in post-Cold War world: a power transition perspective". In T.V. Paul, James J. Wirtz, and Michel Fortmann (Ede). **Balance of Power: theory and practice in the 21st century**. California: Stanford University Press.
- Norrlöf, Carla (2010). **America's Global Advantage: US hegemony and international cooperation**. New York: Cambridge University Press.
- Paul, T.V. (2004). "The Enduring Axioms of Balance of Power Theory and Their Contemporary Relevance". In T.V. Paul, James J. Wirtz, and Michel Fortmann (Ede). **Balance of Power: theory and practice in the 21st century**. California: Stanford University Press.
- Russell Mead, Walter (2002). **Special Providence, American Foreign Policy and How It Changed the World**. New York: Routledge.

